

فصل پنجم

چرا امریکا در جنگ جهانی سوم پیروز شد؟

1 - تهاجم نظامی - دیپلوماتیک امریکا

آغاز و پایان «جنگ سرد» همراه با دو تهدید خطرناک به جنگ عمومی* و نابودی کامل بشریت می باشند:

- نابودی اتمی هیروشیما و ناکازاکی به دستور ترومن
- برنامه «جنگ ستارگان» به ابتکار رونالد ریگان

ولی نه فقط به این دلیل می توان دوره 46 ساله (1945 تا 1991) را نوعی «جنگ جهانی سوم» با شاخص های خود ویژه تلقی کرد. بلکه فاتحان این جنگ توانستند ابتکار عمل سیاسی - نظامی را نیز از دست کمونیست ها بگیرند:

- 5 سال بعد از قطع رابطه یوگسلاوی و اتحاد جماهیر شوروی، این کشور در سال 1953 با امضای قراردادی با ترکیه و یونان (پیمان بالکان) نقش عضو رابط ناتو در موضع تدافعی غرب را به عهده گرفت²⁴.
- در سال های 70 با نزدیکی مجدد امریکا - چین، اتحادی بر ضد شوروی قوام گرفت. عکس العمل شوروی عبارت بود از روی آوری بیشتر به سوی امریکا به هدف اتحاد دو جانبه علیه چین²⁵.
- ابتکارات موفق دیپلوماتیک غرب با تشدید فشار نظامی همه جانبه همراه بود.

اکنون بیابید سیاست جمهوری خلق چین را برای رسیدن به وحدت ملی (آرزوی مردم این کشور پس از دهه ها و حتی قرن ها تحقیر و ستم استعماری) در این کشمکش جهانی مورد مطالعه قرار دهیم:

- جمهوری خلق چین می خواست در وهله اول «کوموی*» و «ماتسو» را به خاک چین ملحق کند. این دو جزیره، همان طور که چرچیل در نامه ای (15 فوریه 1955) به آیزنهاور می نویسد: "در مناطق ساحلی قرار دارند"، "از نظر حقوقی جزو خاک چین اند" و "به تپانچه ای می مانند که بر گنجگاه چین می توان نهاد".
- دولت ایالات متحده امریکا حاضر نیست از این تپانچه صرف نظر کند و برای حفظ آن حتی دست به تهدید اتمی می زند.
- وقتی در سال 1958 بحران بر سر این دو جزیره مجدداً بالا می گیرد، شوروی با توجه به برتری نظامی ایالات متحده امریکا، فقط می تواند به چین قول یک حمایت محدود به سرزمین های این کشور در خشکی را بدهد:

* totale Krieg

²⁴ So drückt sich im selbenjahr dasjahrbuch der internationalen Politik des ISPI (1953, S. 391) aus. Zitiert nach L. Canfora, Le Foibe, Tito e la politica estera« della sinistra, in Corriere della Sera" vom 17. August 1996

²⁵ H. Kissinger, Diplomacy, Simon & Schuster, New York 1994, S. 729E

* Quemoy und Matsu

- در نتیجه این کشور بزرگ آسیایی مجبور شد از جزایری که از نظر چرچیل هم به او تعلق داشتند، چشم پوشی کند.
- قول حمایت نظامی* که خروشچف دو سال قبل از آن به منظور تأمین سرکردگی شوروی در اردوگاه سوسیالیسم به مائو داده بود، دیگر مفید واقع نشد. دیگر برای رهبری چین، زیر فرمان شوروی رفتن جهت نیل به وحدت ملی، تمامیت ارضی و پایان دادن به تحقیر و خفت استعماری معنی نداشت.
- اگرچه امپریالیسم وارد جنگ نشد ولی تهدید به جنگ، به ویژه به جنگ اتمی در تعیین سرنوشت «جنگ جهانی سوم» نقش برجسته ای بازی کرد.

2 - مسأله ملی و تخریب اردوگاه سوسیالیسم

همه این مسایل یاد شده، **اشتباهات، عدم احساس مسئولیت و جنایات «اردوگاه سوسیالیسم»** را از نظر پنهان نمی کند، بلکه برعکس آشکارتر می سازد.

بباید نظری کوتاه به لحظات بحرانی بیندازیم:

- 1948 قطع رابطه شوروی با یوگسلاوی
- 1956 مداخله نظامی در مجارستان
- 1968 مداخله نظامی در چکوسلواکی
- 1969 کشمکش های خونین در خطوط مرزی شوروی - چین
- درست در همین زمان تصمیم به ممانعت از برافروخته شدن آتش جنگ میان کشورهای که خود را سوسیالیست می نامند، در آخرین لحظه گرفته می شود ولی 10 سال بعد میان ویتنام و کامبوج، میان چین و ویتنام جنگ شعله ور می گردد. این ها حقایق تلخی اند که نباید فراموششان کرد.
- 1981 برقراری حکومت نظامی در لهستان جهت جلوگیری از دخالت نظامی «برادرانه» شوروی و مهارکردن جنبش ضد رژیم که فقط از آنرو مورد حمایت وسیع مردم قرار می گیرد که خواهان بازیابی هویت ملی لگدمال شده توسط برادر بزرگ است.
- علیرغم دلایل گوناگون، همه این بحران ها یک پایه مشترک دارند که در این زمینه نقش مرکزی بازی می کند و آن عبارت است از **مسئله ملی**.
- تصادفی نیست که شکست «اردوگاه سوسیالیسم» در حول و حوش امپراطوری (دیگر کشورهای این اردوگاه که از دیر زمانی از خودمختاری نیم بند تحمیل شده رنج می بردند) و همچنین در درون خود اتحاد جماهیر شوروی به طور جدی آغاز می شود. مدت ها قبل از کودتای 1991 ناآرامی هایی در جمهوری های بالتیک یعنی همان کشورهای که در فاصله سال های 1939 تا 1940 سوسیالیسم صادراتی را به ناچار قبول کرده بودند، شروع می شود: مسئله ملی که در پیروزی انقلاب اکتبر سهم به سزایی به عهده داشت، در به گور سپردن جریان تاریخی که محصول انقلاب اکتبر بود، نیز نقش تعیین کننده ای بازی کرد.

* contre-cordon sanitaire

- شادابی بزرگ جمهوری خلق چین (صرفنظر از هر تعبیر و تفسیری که از سمت گیری کنونی آن داشته باشیم) در این است که مائو از اشتباهات خطیر شوروی در رابطه با دهقانان و اقلیتهای ملی درس گرفت و شیوه عمل خود را تصحیح کرد.²⁶
- حداقل کمونیست های چین فهمیدند که باید به اظهارات لنین در سال 1916 که " مسئله ملی بعد از به قدرت رسیدن حزب کمونیست و یا هر حزب کارگری دیگر از بین نمی رود"، توجه ویژه ای مبذول دارند.
- در سال 1956 در تعیین مواضع حزب کمونیست چین تأکید می شود که "در درون اردوگاه سوسیالیسم کوشش مداوم برای طرد تمایلات شوینیستی ملیت های بزرگ ضروری است"، گرایشی که بلافاصله بعد از شکست رژیم های بورژوایی و یا نیمه فئودالی از بین نمی رود، بلکه در «احساس برتری» که پیروزی انقلاب با خود می آورد، می تواند خوراک تازه ای برای تغذیه بیابد. ما با پدیده ای سروکار داریم که خاص این و یا آن کشور نیست. مثلا کشور (ب) می تواند در مقایسه با کشور (الف) کوچک تر و عقب مانده تر، ولی در عین حال بزرگ تر و پیشرفته تر از کشور (ث) باشد. از اینرو ممکن است که کشور (ب)، ضمن ابراز ناخشنودی نسبت به تمایلات شوینیستی کشور (الف)، خود در برابر کشور (ث) احساس برتری کند.²⁷
- اگر مسئله به طور عام مطرح می شود ولی فهمش مشکل نیست که منظور از کشور (ب)، یوگوسلاوی است که از سویی نسبت به تمایلات شوینیستی و خودخواهانه شوروی (هرچند به حق) اعتراض می کند و از سوی دیگر خود نسبت به کشور آلبانی (ث) تمایلات برتری طلبانه نشان می دهد.
- بعدها خود کمونیست های چینی اتحاد جماهیر شوروی را در حرف سوسیالیست و در عمل امپریالیست نامیدند تا این که بالاخره مقوله سوسیال - امپریالیسم را دوباره کشف کردند.
- مقوله سوسیال - امپریالیسم اگرچه به حق برخی از اعمال شوروی (از آن جمله مداخله در چکوسلواکی) را منعکس می کند، ولی بناحق وجود تضادهای ملی و گرایشات شوینیستی و برتری طلبانه را در واقعیت جهان سوسیالیستی منکر می شود و بدین وسیله به یک استنباط خیال پردازانه از سوسیالیسم بر می گردد.
- فیدل کاسترو اخیرا در ارزیابی «انتقادی» و «خود انتقادی» از گذشته به نتیجه ارزنده زیرین می رسد: "خطای ما سوسیالیست ها در آن بود که قدرت ناسیونالیسم و مذهب را دست کم گرفتیم." (باید در نظر داشت که مذهب می تواند بخش مهمی از هویت ملی به حساب آید: کافی است به کشورهایمانند لهستان و ایرلند بنگریم. امروز می توان احتمالا کشورهای اسلامی را نیز به همانگونه ارزیابی کرد).
- این انترناسیونالیسم خشک و خشن که قادر به شناخت و احترام به ویژگی های ملی نبود، در زمان برژنف جای خود را به تئوری شوینیستی و برتری طلبانه « دیکتاتوری بین المللی پرولتاریا» و استقلال محدود کشورهای متحد می دهد.

تجزیه و فروپاشی «اردوگاه سوسیالیسم» و سرانجام پیروزی و سیطره «دیکتاتوری بین المللی بورژوایی» به سرکردگی ایالات متحده آمریکا از همین جا سرچشمه می گیرد.

²⁶ Vgl. Mao Zedong, Sui dieci grandi rapporti (Über die zehn großen Beziehungen; 1956), in: ders.: Rivoluzione e costruzione. Scritti e discorsi 1949-1957, a cura di M. A. Regis e F. Coccia, Einaudi, Torino 1979, S. 365f u. 372

²⁷ Ancora a proposito dell'esperienza storica della dittatura del proletariato (Noch einmal zur historischen Erfahrung der Diktatur des Proletariats; 1956), anonymer Artikel aus Renmin Ribao"; jetzt in Sulla questione di Stalin, Einaudi, Edizione Oriente, Milano 31971, S. 37

3 - جبهه اقتصادی و ایدئولوژیک «جنگ جهانی سوم»

جبهه دوم «جنگ جهانی سوم» بعد از جبهه اول آن (جبهه نظامی - دیپلماتیک) عبارت است از جبهه اقتصادی که با محاصره تکنولوژیک علیه اتحاد جماهیر شوروی شروع شد و تا شکست آن ادامه یافت. ولی اشتباه خواهد بود اگر به نقش اقتصاد در این زمینه پربها بدهیم. کافی است به آثار تعدادی از مولفین بی طرف امریکایی اشاره کنیم:

- (پاول کندی)* روسیه سال های 30 را در راه تبدیل پرشتاب به یک ابرقدرت اقتصادی می بیند که در دوره پنج ساله 1945/ 50 قادر به تحقق یک معجزه اقتصادی است. در سال های بعد اقتصاد شوروی سریع تر از اقتصاد امریکا توسعه یافت. (تورو)** شکست غیرقابل پیش بینی شوروی را - دست کم در عرصه اقتصادی - مشکوک تلقی می کند. اگر ما مختل شدن تولید را در نظر بگیریم که در کشورهای «اردوگاه سوسیالیسم» سابق بعد از سال 1991 صورت گرفت، پس می توانیم به جرأت بگوییم که اقتصاد، در ورشکستگی «سوسیالیسم واقعا موجود» نقش کلیدی به عهده نداشته است.

- از این رو باید به بررسی جبهه سوم «جنگ جهانی سوم» یعنی **جبهه ایدئولوژیک** بپردازیم:
- گشودن یک «جبهه جنگ روانی»*** یکی از مهمترین وظایف سازمان سیا بود.
 - در سال 1945 (هریمن****) سفیر امریکا در مسکو، خواستار به راه انداختن فرستنده های قوی رادیویی شد که به زبان های مختلف خلق های شوروی برنامه پخش کنند.
 - در خیزش مردم مجارستان (1956) تعدادی از ایستگاه های کوچک رادیویی که به طور قاچاقی وارد کشور و به کار انداخته شده بودند، نقش برجسته ای بازی کردند.

4 - تئوری سرتاپا غیرواقعی کمونیسم

در برتری ایالات متحده امریکا در رسانه های گروهی نیز نباید مبالغه کرد. در سالهای 50 (در ایامی که رشد اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی امید بخش بود) خروشچف کمونیسم و سبقت از امریکا را به عنوان هدف بعدی اعلام کرد: در آن زمان «سوسیالیسم واقعا موجود» آن چنان در حال پیشرفت بود که سرنوشت سرمایه داری در عرصه تاریخ و فلسفه تاریخی به پایان رسیده به نظر می رسید.

در سال ها و دهه های بعد چند و چون غیرواقعی بودن این نظریه برملا شد. اتحاد جماهیر شوروی که مجبور شده بود، انتظارات مورد نظر خود را به طور جدی تخفیف دهد، قادر نبود تاریخ خود را مورد ارزیابی قرار دهد و به تجدید نظر بنیادی در ایدئولوژی خود اقدام کند:

- رهبران کشور مرتباً تکرار می کردند که رسیدن به کمونیسم نزدیک است. منظور آن ها کمونیسمی بود که به طرزی خیالی و بر اساس تعاریف مارکس و انگلس مطرح می شد. بنا به «ایدئولوژی آلمانی» می بایستی کمونیسم شرایطی را فراهم آورد که "برای فرد فرد جامعه ممکن شود، امروز این کار را و فردا کار دیگری را انجام دهند، صبح برای مثال پی شکار بروند، بعد از ظهر ماهیگیری و عصر دامپروری کنند و شب بعد از

* Paul Kennedy

** Thurow

*** Psychological Warfare Workshop

**** Harriman

- صرف شام به انتقاد بپردازند. بسته به میل و حال، بدون این که شکارچی، ماهیگیر، چوپان و منتقد باشند."
- اگر ما یک همچو تعریفی را بپذیریم، پس کمونیسیم به درجه فوق العاده بالایی از رشد نیروهای مولده احتیاج دارد، تا معضلات و تناقضاتی را که با تقسیم ثروت اجتماعی و در نتیجه با کار، با اندازه گیری و کنترل روند کار لازم برای تولید این ثروت مربوطند، از بین ببرد.
 - از سوی دیگر یک همچو برداشتی از کمونیسیم نه تنها به معنی محو دولت، بلکه همچنین به معنی زاید بودن تقسیم کار و حتی خود کار و بالاخره به معنی محو هر نوعی از قدرت، وظیفه و تکلیف خواهد بود.
 - تجربه تاریخی و گران بهای این دهه ها باید جهت تجدید نظر کردن در باره این گونه نظریات و حل مسائل موجود مورد استفاده قرار می گرفت.
 - تئوری انقلاب سوسیالیستی همچنان در مرحله لنینی آن مانده بود و هنوز کسی پیدا نشده بود که آن را مورد تجدید نظر قرار دهد، از نو فرمولبندی کند و مدت و بفرنجی های مرحله گذار را مورد بررسی قرار دهد.
 - جای بررسی ژرف و نوین از تئوری سوسیالیسم و کمونیسیم و جامعه ما بعد کاپیتالیستی در مجموع آن خالی بود.
 - ولی هر قدر رسیدن به کمونیسیم به آینده ای بی نهایت دور و بی دسترس محول می شد، همان قدر هم «سوسیالیسم واقعا موجود» حقانیت قانونی خود را از دست می داد، به سیستمی انباشته از شعارهای توخالی بدل می شد که راه را برای انواع و اقسام خودخواهی ها و خودستایی ها باز می کرد، به گسترش رشوه و فساد میدان می داد و به فقدان هرگونه حقانیت قانونی عام در جهان معاصر در زمینه دموکراسی و خودمختاری خلفا می انجامید.
 - بدین ترتیب سوسیالیسم واقعا موجود با محصول کار خود اساس موجودیتش را به خاک سپرد:
 - فشار موجود برای جامعه متمدنی که به برکت آموزش عمومی، گسترش فرهنگ و تأمین اجتماعی نسبتا قابل قبول، رشد یافته بود، به تدریج تحمل ناپذیر شد.
 - معضلات درونی «اردوگاه سوسیالیسم» روز بروز آشکارتر گردید
 - آهنگ رشد اقتصادی کندتر شد و
 - تئوری تاریخی - فلسفی درباره بحران ناگزیر و در پیش رو در سیستم سرمایه داری، بر سر خود سوسیالیسم آمد و به بحرانش کشید.
 - عجز سیستم رهبری در پاسخگویی به مشکلات متنوع بر ملا شد.
 - دستگاه غول آسای فشار با عدم استقبال روزافزون مردم مواجه شد.
 - رهبری شوروی به جای درک لحظه و اتخاذ تدابیر کارگشا همچنان به یابوه گویی در باره فرارسیدن عنقریب کمونیسیم (با تصویری خیالی از آن) ادامه می داد.
 - موعظه هایی از این دست تأثیر منفی بر اقتصاد کشور می گذاشت: عقب ماندگی و عدم تعادل، راندمان کار را کاهش می داد.
 - ولی حل این معضلات نه با تکرار شعار «پیشرفت در مسیر کمونیسیم خیالی» آسان تر می شد و نه با ایجاد جو فکری که هرکوششی را در جهت معقولانه کردن (rationally) روندهای تولیدی با کوبیدن مهر «احیای سرمایه داری» در نطفه خفه می کرد. - اگر در کشورهای اروپای شرقی فروپاشی اتفاق افتاده است، این بیشتر یک فروپاشی ایدئولوژیکی بوده، تا اقتصادی.

5 - بدون یک تئوری انقلابی، انقلابی ممکن نیست.

آیا مهمتر انگاشتن نقش عوامل ایدئولوژیکی در مقایسه با عوامل اقتصادی نوعی ایده آلیسم نیست؟

در پاسخ به این پرسش، مارکسیست ها باید طنز گرامشی را به یاد آورند که گفت: "افراط در استناد به عوامل مادی، نوعی جا نماز آب کشیدن است." علاوه بر آن یادآوری یکی از معروف ترین تزه‌های لنین ضرری نخواهد داشت که گفت: " بدون یک تئوری انقلابی، انقلابی ممکن نیست."

حزب بلشویک بدون تردید برای به دست گرفتن قدرت یک تئوری انقلابی در اختیار داشت، ولی وقتی انقلاب مرحله سرکوب نظام کهنه را پشت سر گذاشت و ساختمان جامعه نو را شروع کرد، بلشویک ها و جنبش کمونیستی عمدتاً به سبب فقدان یک تئوری انقلابی درجا زدند. چرا که امید به فرارسیدن آخرالزمان و شکل گیری جامعه مهر و صلح و آشتی، فارغ از تضادها و تناقضات متنوع نمی تواند جای یک تئوری انقلابی را بگیرد و چراغ راه بنای جامعه ما بعد سرمایه داری باشد.

**باید اقرار کنیم که در همین جا خلای عظیم دهن باز می کند.
این خلأ را نه با برگشت به مارکس می شود پر کرد و نه با متوسل
شدن به دامن یکی دیگر از کلاسیک ها.**

اینجا ما در مقابل

یک وظیفه نو، بسیار دشوار ولی مطلقاً ضروری ایستاده ایم.